



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۲۰/۰۱/۱۳

دوکتور نوراحمد خالدي

افغانستان و مسئله ستم ملی

ادعای موجودیت "ستم ملی" در صدر مصائب افغانستان حربہ ایست که گروههای قوم گرای مربوط به بعضی اقلیتهای ملی در توجیه وضعیت خویش که در عقب آن موضع گرفته اند. اینگونه ادعا ها از سال ۱۹۹۲ به بعد و بخصوص بعد از سقوط دولت طالبان در سال ۲۰۰۱م، به بستر فکری گسترش نفرت بر ضد قوم پشتون برای ادامه، کسب و ایجاد زمینه های هژمونی قومی، فدرالیزم خواهی، خراسان طلبی و تجزیه طلبی مبدل شده است. در گسترش اینگونه ادعا ها و نفرت پراگنیها، سکتاریستهای ستمی جمعیت اسلامی، که در سال ۱۹۹۲م با استفاده از فرصت طلبی جنرال دوستم و خیانت تعدادی از مقامات بلند پایه حزب دموکراتیک خلق (به تعقیب آن حزب وطن) و با استفاده از موقعیت مناسب استراتژیکی خویش در نزدیکی کابل موفق به غضب قدرت شدند، نقش درجه اول دارند. در این میان نباید فراموش کرد که روشنفکر نماهای برگشته از ایران مربوط قوم هزاره شریک اساسی جمعیتها، ستمیها، و پرچمیهای فارسیست در گسترش اینگونه ادعا ها و نفرت پراگنیها میباشند.

این غضب قدرت توسط جمعیت اسلامی منجر به فروپاشی پلان بنین سیوان نماینده ملل متحد برای انتقال مسالمت آمیز قدرت دولتی از داکتر نجیب الله به یک دولت متحد مجاهدین گردیده سرآغاز جنگهای خانمانسوز تنظیمی، سقوط اداره دولتی و تخریب کشور گردید. این در حالیست که ادعا میشود حزب جمعیت اسلامی در جهاد مقابل دولت حزب دموکراتیک خلق، قوای اتحاد شوروی و دولت داکتر نجیب الله به تناسب سایر گروههای مجاهدین نه تنها نقش درجه اول را بازی نکرده بودند بلکه برعکس با عقد پروتوکولها به تباری با قوای شوروی هم متهم هستند. در نتیجه این غضب قدرت بعد از شورش حبیب الله کلکانی (بچه سقاو) برای دومین بار در تاریخ افغانستان قدرت سیاسی به یک اقلیت ملی انتقال میکند.

بعد از سقوط دولت طالبان در سال ۲۰۰۱م به کمک قوای امریکائی و در نتیجه توافقهایی نامتوازن کنفرانس بن، قدرت دولتی در افغانستان بار دیگر عمدتاً به مثلث تنظیمهای سابق جهادی جمعیت اسلامی، جنبش ملی جنرال دوستم و حزب وحدت محمد محقق (اتحاد شمال)، که شرکای جرم جنگهای تخریبی تنظیمی ۱۹۹۲-۱۹۹۶م بودند، انتقال مییابد. در حالیکه در رأس این دولت، برای اغفال قوم پشتون، حامد کرزی پشتون تبار بدون پشتیبانی کدام تنظیم جهادی قرارداد داده میشود، اما در عمل قدرت واقعی بدست قسیم فهمیم وزیر دفاع، یونس قانونی وزیر داخله و عبدالله عبدالله وزیر خارجه، که هر سه وابسته به جمعیت اسلامی اند، قرار داده میشود.

در چهارده سال بعدی در حالیکه اداره دولت، اداره اردوی ملی، پولیس ملی، دیپلماسی خارجی، مطبوعات و سیستم تعلیم و تربیه کشور در بست در اختیار تنظیمهای جهادی اتحاد شمال قرار دارند، این تنظیمها و شرکای جرم آنها در شرق، جنوب و غرب کشور به فساد گسترده مبادرت ورزیده با سوء استفاده از مقامهای دولتی به غارت عواید گمرکی، املاک دولتی، کمکهای بین المللی، اختلاس قراردادهای دولتی و غارت منابع معدنی کشور پرداخته از این طریق به زراندوزی و گنجهای قارونی دست مییابند.

در این دوران به تجرید روشنفکران قوم پشتون از اداره دولت پرداخته شده و زمینه های هجوم فرهنگی ایران با سرمایه گذاری هنگفت در مطبوعات کشور بخصوص از طریق روشنفکر نماهای از ایران برگشته هزاره و عناصر قدرت طلب فارسیست فراهم میگردد. بیجهت نیست که امروز مطبوعات و رسانه های رادیویی، تلویزیونی و اینترنتی کشور در بست در اختیار هزاره های تحصیل کرده در ایران قرار دارد.

هدف از این هجوم فرهنگی را لطیف پدرام "تغییر دادن سمولهای کلان ملی" تعریف میکند (لطیف پدرام، ۲۰۱۵) که شامل متزلزل نمودن پایه های وحدت ملی، ایجاد ابهام در تعریف منافع مشترک ملی، مسخ تفسیر تاریخ کشور و افتخارات تاریخی، متزلزل نمودن پایه های ساختار دولت، تخریب مشروعیت نظام دولتی، تخریب خصوصیات مشخص فرهنگی کشور و زدودن هویت مشخص ملی افغانستان است. همه این اقدامات به قول پدرام (همانجا) با استفاده از فرصتهایی است که موجودیت نیرو های خارجی در افغانستان برای گروههای اقلیت فراهم کرده است. این هجوم فرهنگی از طریق مسخ تاریخ کشور و بیان آن بر طبق تفسیر ایرانی تاریخ، استفاده وسیع و سیستماتیک از شیوه های گفتاری و نوشتاری زبان فارسی مروج در ایران در مقابل زبان و اصطلاحات مروج دری در افغانستان، با استفاده از دروغ پراگنیها، شایعه پردازیها، نفرت پراگنیها، بی اعتبار کردن اداره دولت، بی اعتبار کردن نظام دموکراسی و بی اعتبار کردن ساختار های دموکراسی مانند اداره مستقل انتخابات و نظام قضایی کشور صورت میگیرد. عبدالحی خراسانی (مقالات نشر شده در فیسبوک) هدف اساسی سیاست این گروه را، بعد از شکست در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴م، ایجاد پیهم بحران و مدیریت بحران بیان میکند. بی جهت نیست که عبدالله عبدالله در رأس یک اقلیت مخالف نظام تاریخی دولت افغانستان به کمک حامیان بین المللی خویش به عدم پذیرش بیشرمانه شکست فاحش خود در سه انتخابات متواتر گذشته ریاست جمهوری متوصل گردیده وسیعاً به بی اعتبار کردن نظام انتخاباتی کشور میپردازد. بیجهت نیست که در هر سه انتخابات این اقلیت با وجود در دست داشتن منابع وسیع دولتی، ثروت بی حساب و پشتیبانی امریکائی ها از جانب اکثریت مردم افغانستان به حاشیه رانده شدند اما برای حفظ امتیازات نابرابر قدرت دولتی که بعد از کنفرانس بن به آنها ارزانی شده بود به چسبیدن به مقامات دولتی به قیمت به بحران کشیدن کشور حتی سقوط نظام دست زدند.

خواهران و مشاوران نزدیک عبدالله عبدالله که شامل عناصر افراطی پشتون ستیز، مخالف افغانستان و تاریخ آن بر مبنای برتری جویی قوم تاجیک، فارسیزم، خراسان طلبی و بر انداختن آنچه نظام "فاشیزم قبیله" و "انحصار قدرت" توسط پشتونها می پندارند با انتخاب مجدد اشرف غنی مخالفت میکنند. صرف نظر از بی پایگی این پندارها، با این برداشت عبدالله عبدالله در رأس یک گروه اقلیت وظیفه تاریخی دارد که به هر قیمتی ولو به قیمت زیر پا کردن موازین دموکراسی و قانون در مقابل آن مقاومت نماید. چسبیدن به مقامهای دولتی، طوریکه در مثال عطا محمد نور و ولایت بلخ دیده شد، و ایجاد بحرانهای پیهم و مدیریت این بحرانه از پایه های اساسی

سیاست این گروه میباید. بیدلیل نیست که رزاق مأمون، یکی از تیوری پردازان این گروه، از "نسل جدید سقاوی" و مقاومت همه جانبه سیاسی چهل ساله علیه بیدادگری در مبارزه با غدر و حذف در تاریخ سخن میگوید. رزاق مأمون بتاريخ شنبه ۱۳ سنبله ۱۳۹۵ هجری شمسی در سایت انترنتی خود "گزارش نامه افغانستان" در مقاله تحت عنوان "تقدیم به حبیب الله، نخستین خط شکن پس از هزار سال"، اصطلاح "سقاوی" را به عنوان یک جنبش سیاسی "در استفاده از فرصت سیاسی در مبارزه با غدر و حذف در تاریخ" بیان میکند.

او مینویسد "در حال حاضر، نسل جدید "سقاوی" از مقاومت همه جانبه سیاسی چهل ساله علیه بیدادگری نسب میگیرد و بدین سان، ترمینولوژی یک مجموعه فراگیر با همین واژه استفهام می شود. اختراع کلمه "سقاوی" برسبیل کم زنی، دشمن شماری ونجس پنداری مخالفان در زمان نادرخان، و سپس احیای آن در ادبیات قدرت در دوره طالبان، به جای آن که در برابر ذخیره بغض و سرکوفت خورده گی ده ها سال مردم، بازدارنده باشد، به نمادی از پیگیری وعزم در گفتمان قدرت، بازبینی تاریخ، به پا ایستادن تاریخ جعلی به فرق ایستاده، بازی در میدان «تاج و تخت» و پایان ابدی سنت تک اندیشی سیاسی مبدل گشته است. این واژه در شرایط کنونی و اوج گیری مطالبات "عصری برای عدالت" از زهر طعن و ترس، تهی گشته است." رزاق مأمون " بدون ترس از "زهر طعن"، نسل خود را "نسل پسین سقاوی" میداند که رسالت دارند اصطلاح "سقاوی" را " به رمز عبور هویت سیاسی و گفتمان تاریخی ریشه دار وضد تک قطبی" مبدل کنند.

بدون شک اشاره رزاق مأمون به "سقاوی" شهرت عامه حبیب اله کلکانی به ارتباط پیشه "سقاوی" پدر او بود که در میان عامه مردم افغانستان به عنوان "بچه سقاء" در زمان امان اله خان و نادر خان و متعاقب شناخته میشد و شورش او را به عنوان شورش "سقاوی" ها یاد میکردند. در مورد اشاره او به "پس از هزار سال" فاصله تقریبی زمان ایست که از ختم دوران حاکمیت سامانیها در ماورالنهر تا حاکمیت نه ماء حبیب اله کلکانی میگردد. در "ویکی پدیا دانشنامه آزاد" از قلم یک ایرانی میخوانیم که "امیر حبیب الله کلکانی تاجیکان افغانستان را بعد از تقریباً یک هزار سال در محور قدرت سیاسی قرار داد، از این نگاه دارای اهمیت فراوان تاریخی و هویتی میباشد، امیر حبیب الله کلکانی بعد از نادر افشار دومین کسی بود که حکومت تک قومی پشتون ها را در هم شکست و يك حکومت مردمی را ایجاد کرد". اشاره به نادر شاه افشار، اگر از موضوع در هم شکستن حاکمیت پشتونها بگذریم، اشاره نادرستی است زیرا نادر افشار خودش ترکمن بود نه تاجیک و فارسیوان.

اقدامات این اقلیت فاسد در جهت تضعیف و بی اعتبار کردن اداره دولت، بی اعتبار کردن نظام دموکراسی و بی اعتبار کردن ساختارهای دموکراسی مستقیماً به ادامه جنگ تروریستی در کشور توسط طالبان که به نیابت از استخبارات بیگانه جریان دارد کمک کرده و خروج نیروهای خارجی را از کشور به تعویق انداخته است. استخبارات پاکستانی دلایل این جنگ تروریستی را در افغانستان "جنگ بین القومی" تعریف نموده اند (پرویز مشرف، ۲۰۱۳) و این درست همان برداشتی است که اقلیتهای به قدرت رسیده توسط امریکاییها در افغانستان از این جنگ دارند و دینامیزم ادامه جنگ را نه تروریزم صادر شده توسط استخبارات اردوی پاکستان برای تبدیل افغانستان به یک دولت تحت الحمایه، بلکه "مسائل ملی" حل نشده در کشور بخصوص تلاش قوم پشتون برای اعاده زعامت سیاسی تاریخی خود میدانند.

در افغانستان طرح حل "مسئله ملی" به مثابه مهمترین مسئله سیاسی کشور به طاهر بدخشی بر میگردد. موصوف بعد از انشعاب از فراکسیون "خلق" حزب دموکراتیک خلق در سال ۱۹۶۸م به مثابه بنیان گذار تیوری موجودیت "ستم ملی" معروف است. به این ارتباط یکی از پیروان طاهر بدخشی بنام مجیب مهرداد مینویسد که طاهر بدخشی "مساله ملی را به عنوان اساسی ترین مساله افغانستان عنوان کرد." (روزنامه هشت صبح، پنجشنبه، ۱۹ جدی ۱۳۹۸). او مینویسد: "بدخشی در یادداشتی نوشته است 'مساله ملی در حال حاضر به صورت صدای ضعیف به نظر می رسد اما این صدای ضعیف فردا به غرش سهمگین بدل خواهد شد'. جای تعجب نیست که ستمیها، اعم از عناصر راست و چپ، بعد از بدست گرفتن قدرت در سال ۱۹۹۲ تا امروز به "غرش سهمگین" برجسته کردن و حتی ایجاد اختلافات قومی در افغانستان پرداخته پشتون ستیزی، افغان ستیزی و افغانستان ستیزی را در زیر نقاب مبارزه در برابر دیو پشتون (محمد سعیدی هزارستان) یا به عبارۀ دیگر "فاشیسم پشتون"، "فاشیسم قبیله" در صدر برنامه سیاسی واجتماعی خویش قرار داده اند.

دستگیر پنجشیری در کتاب «ظهور و زوال ح د خ ا» مینویسد که در دهه پایان نظام پادشاهی در افغانستان هرگز سازمانی بنام «ستم ملی» پایه گذاری نشده بود و طاهر بدخشی و بحرالدین باعث چنین سازمانی را رهبری نمی کردند. (به نقل از وبسایت آریائی، هفتم ثور ۱۳۸۲ مطابق ۲۷ اپریل ۲۰۰۳ میلادی). او مینویسد که "در سال ۱۳۴۷ هجری شمسی بدخشی از فرکسیون «خلق» جدا گردید. «محفل انتظار» را تشکیل کرد. بعد از تدارک لازم .. «سازمان انقلابی زخمکشان افغانستان» (سازا) را تاسیس نمود (کتاب ظهور و زوال ح د خ ا، ص ۱۷۳). اما مسئله این نیست که سازمان سیاسی بدخشی ستم ملی نام داشت یا چیز دیگر، بلکه مسئله ماهیت تفکر سیاسی طاهر بدخشی و پیروان او است. این نوشته دستگیر پنجشیری در حقیقت کوششی است در جهت خط کردن موضوع و کاهش در اثر مخرب پیام نهفته در تیوری "ستم ملی" بدخشی در خواننده میباشد. به این ارتباط محبوب الله کوشانی در سخنرانی خود در محفل یادبود از طاهر بدخشی که در سال ۲۰۰۱ در تاجیکستان دایر شده بود حتی یکبار عبارت "ستم ملی" را بر زبان نیاورد.

باوجود آن در میان روشنفکران افغانستان بطور عام پیروان فکری طاهر بدخشی به نام "ستمی ها" معروف اند یعنی کسانی که به موجودیت ستم ملی (حتی جنوساید ملی) در افغانستان معتقد بوده و حل مسئله ملی را به عنوان اساسی ترین مسأله سیاسی- اجتماعی در صدر مسائل سیاسی افغانستان مطرح کرده و راه حل این معضله را در ایجاد یک سیستم اداره فدرالی واحد های خود مختار بر اساس خطوط قومی پیشنهاد میکنند. (به مصاحبه ویدیویی لطیف پدram بعد از سقوط شهر قندز مراجعه کنید).

مجیب مهرداد مینویسد "...ستم ملی ای که بدخشی مطرح می کرد شامل عدم امکان دسترسی عادلانه اقوام در پروسه ایجاد حاکمیت ملی، دادن امتیازات ویژه در نظام عسکری و مالیاتی بر اساسات قومی از جانب نظام های سیاسی زمان، توزیع زمین های مردم در شمال، مناطق مرکزی به مردمی که از جنوب و آن سوی مرزها می آمدند، استحاله هویت اقلیت های افغانستان در هویت یک قوم، اعمال سیاست های تبعیض آمیز زبانی در زمان شاه و تحمیل نشانه های هویتی بر سایر اقوام افغانستان که شامل تغییر نام های محلات تاریخی افغانستان می شد و همچنین تقسیم ناعادلانه سایر نعمات مادی و معنوی این سرزمین بین اقوام برابر حقوق افغانستان بود.... به نظر او مسأله اساسی افغانستان مسأله انحصار قومی قدرت و اعمال سیاست های تبعیض آمیزی است که یکی

از اقلیت های قومی بر سایر اقلیت های برادر روا می دارد. به نظر بدخشی اقلیت های تحت ستم چه دهقان و چه فیودال چه غریب و چه سرمایه دار از ستمی مساوی رنج می برند. او گونه های ستم ملی را در تاریخ معاصر افغانستان با نشر مقالاتش با نام های مستعار خاطرنشان می ساخت." (روزنامه هشت صبح، پنجشنبه، ۱۹ جدی ۱۳۹۸). دستگیر پنجشیری در وبسایت "آریائی" به ارتباط یاد بود از محمد طاهر بدخشی مینویسد "... او به حق به این باور بود که فرزندان اقلیت های ملی، مذهبی، اقوام تحقیر شده، اقشار و طبقات تحت ستم های گونه گون ملی و اجتماعی مقدم بر همه به دانش و سنگر انقلابی و نجات بخش زحمتکشان روی می آورند. ویرای قربانی آمادگی روحی و روانی میداشته باشند." (وبسایت آریائی، هفتم ثور ۱۳۸۲ مطابق ۲۷ اپریل ۲۰۰۳ میلادی).

محبوب الله کوشانی، که به ادامه دهنده سنن بدخشی معروف است بدان باور است که "نادیده انگاشتن این درد استخوان سوز (یعنی درد ستم ملی- نویسنده) عمر فاجعه را طولانی تر خواهد ساخت...". او مینویسد: "چگونگی طرح و پاسخدهی به حل مساله ملی یکی از اساسی ترین محور تداوم جنگ و صلح در کشور بوده و همبستگی ملی و وفاق ملی، در گرو این پاسخ یابی است و تا زمانیکه الترناتیف جامع تر، علمی تر و عملی تر ارایه نشده است ما با این دیدگاه های م طاهر بدخشی درین باب یعنی ایجاد نظام دولتی فدرال... تاکید میداریم." (به نقل از دستگیر پنجشیری، وبسایت آریائی، هفتم ثور ۱۳۸۲ مطابق ۲۷ اپریل ۲۰۰۳ میلادی).

یکی از هواخواهان طاهر بدخشی تایید میکند که: "طاهر بدخشی نظریه سیاسی «ستم ملی» را مطرح می کند؛ یعنی این که سیاست های قومی به ستم ملی می انجامد. این مردم، ملیت ها و ملت افغانستان استند که رنج و آسیب چنین سیاست های نادرست قومی را خواهند کشید و در سطح ملی مورد ستم قرار خواهند گرفت. نتیجه گیری طاهر بدخشی از هدف قومی پشت صحنه اعضای حزب دموکراتیک این می شود که «بی پشتون نمی توان سیاست کرد، با پشتون نیز نمی توان سیاست کرد.» (این سخن منسوب به طاهر بدخشی است.)

عبدالله نابیی رهبر تازه حزب دموکراتیک خلق مینویسد (شماره ۹ نشریه «آینده»، میزان ۱۳۸۰ مطابق اکتوبر ۲۰۰۱): "تلاشهایی که برای بازخوانی تاریخ افغانستان در جهت نفی وجود ستم ملی میشوند، در واقع یک اقدام سیاسیست که از یک سو حقانیت مطالبات دادخواهانه ملیتهای اقلیت را رد میکند و از سوی دیگر به توجیه ایدئولوژیک حاکمیت فرادستان ملیت اکثریت میپردازند." او مینویسد: "انسان زحمتکش جامعه افغانی در درازای تاریخ به سه گونه ستم مواجه بوده است.

الف - ستم طبقاتی: بنیادی ترین ستمی که بردنای کار ازسوی (طبقات فرادست) مالکان وسایل تولید (و حکام جابر) جهت چرخاندن دستگاه های عظیم دولتی، دربار و ارتش های سرکوبگر خلفا (درتبنانی با روحانیت وابسته به آن) که وظیفه ایدئولوژیک تداوم سیادت فرادستان را عهده دار بودند، تحمیل شده است.

ب - ستم ملی: زحمتکشان ملیتهای اقلیت، افزون بر ستم طبقاتی که در چوکات مناسبات استثماراری تولید متحمل میشدند، زیر بار ستم حکام ملیت حاکم نیز شانه خم میکردند.

ج - ستم استیلا گران بیگانه در هنگام جنگها و تسلط نیرو های اجنبی ستم دیگری بردوش زحمتکشان تمام ملیتها افزون میشد. آنان دفاع مسلحانه از سرزمین را به عهده داشتند که در صورت پیروزی - به بهای قربانیهای بیشمار - به تداوم سلطه فرادستان قبلی خلاصه میشد و در صورت شکست به پرداختن باجها و غرامتهای کمرشکن، درحالی که حکام راه فرار را در پیش میگرفتند." او مینویسد: "جنبش مترقی کشور اگر رفع این همه ستمها را

در چشم انداز پراتیک خود مطرح نکند، به یقین نخواهد توانست به حیث یک نیروی عمیقاً دموکراتیک، دگرگون‌ساز و مردمی، درآینده جامعه حضور داشته باشد". به عقیده او: "متکی برجهانبینی علمی، با بهره گیری ازتجارب کشور های چند ملتیی و با نظرداشت واقعیت اتنیک و وضعیت سیاسی جامعه افغانی میتوان اصول زیر را در رابطه با مسایل ملی افغانستان مطرح کرد:

یک - استقلال فرهنگی و خودمختاری ارضی حق طبیعی و جاویدان تمام خلقهاست. جلوگیری از تبارز این حق - یا سرکوب آن - زیر هر عنوانی که باشد، یک برخورد ضد بشری، جابرانه و مغایر حقوق بشر است. دو - اقلیتهای ملی مانند ملت اکثریت حق دارند به رشد آزادانه فرهنگ، زبان و دیگر ویژه گیهای هویتی خود بپردازند.

سه - اقلیتهای ملی باید در اعمال قدرت سیاسی به طور عادلانه سهیم باشند". موصوف ادامه میدهد که: "براساس این اصول... میشود گفت که حل مسأله ملی در افغانستان ناگزیر با ماهیت دولت بعدی رابطه دارد. از نگاه محتوا تنها یک دولت دموکراتیک، مدافع منافع تمام زحمتکشان جامعه و مبتنی بر قانون و از نگاه ساختار ملی - تنها یک دولت چندملیتی ظرفیت حل مسأله ملی را خواهد داشت. درباره شکل این دولت نباید با پیشداوریهای ایدیولوژیک قضاوت کرد. برخیها از فدرالیزم یاد میکنند. به یقین اگر دولت فدرالی مبتنی بر اصول دموکراتیک و ضامن دفاع از منافع تمام ملیتها به وجود آید، مؤثرترین شکل دولت در رابطه با انکشاف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ملیتها خواهد بود، ولی اگر زیرنام «دولت خود مختار این یا آن منطقه» احیای مناسبات جابرانه ارباب - رعیتی در مناطق و محله ها منظور باشد. در واقعیت امر سو استفاده از مطالبات خلقها در جهت تداوم مناسبات استثماری طبقاتیست، که باید آن را با جدیت افشا کرد... در فرجام تأکید میورزیم که حل عادلانه ملی در افغانستان یک روند طولانی خواهد بود که بسته به دگرشدن تناسب نیروهای سیاسی - اجتماعی به سود انسان زحمتکش، تحقق خواهد یافت. عناصر آگاه جامعه ما حق ندارند به بهانه وضعیت اسفناک کنونی و عاجل بودن مسایل دیگر، اصول عادلانه حل مسأله ملی را به فراموشخانه تاریخ بسپارند". تجربه چهارده ساله دولت حزب دموکراتیک خلق نشان داد که در غیاب رشد همه جانبه اقتصادی - اجتماعی - تخنیکی و مدرنیزه کردن کشور، مناسبات به اصطلاح جابرانه ارباب - رعیتی و به تعقیب آن سرمایه داری در مناطق و محله ها به این زودیاها از میان رفتنی نیست بنابراین فدرالیزم زیر نام «دولت خود مختار این یا آن منطقه» در واقعیت امر سوء استفاده از مطالبات خلقها در جهت تداوم مناسبات استثماری طبقاتی به نفع مافیا و زورگویان، تفنگسالاران محلی خواهد بود.

سوالات اساسی که باید پرسیده شود آن است که شواهد موجودیت ستم ملی در افغانستان کدامها اند؟ آیا در افغانستان یک قوم حاکم موجود بوده است یا خیر؟ آیا مردمی به صورت یک قوم در زیر ستم قوم حاکم و یا بقیه اقوام و یا حکومت بوده اند یا خیر؟ و هرگاه شواهد موجودیت ستم ملی وجود داشته آیا این مصیبت در صدر مصائب کشور ما قرار دارد یا چنین برداشتی محیلانه، تفرقه افکن و تجزیه طلبانه است؟